

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| کوشش هم ز سر زلف تو برگیرم | دل دیوانه از آن شد که پذیرد در مان |
| در دو صد نامه محالست که تحریکم | آنچه در مدت بحر تو کشیدم بیات |
| کو محالی که یکایک بدم تقریر کنم | با سر زلف تو مجموع پریشانی خویش |
| نوا نغم که دیگر حیدر و تزیور کنم | زند و حیرت کم و باشا بدومی محبت |
| در غنچه نقش زین خوب تو تصویر کنم | آن زمان کار زوی دیدن جانم باشد |
| دین دل را بسره در بازم تو فیر کنم | گر بد آنم که وصال تو بدین دست بود |
| من ز آنم که و کز کوشش تزیور کنم | دور سوار برم ای ز راه و فسانه ملوی |

نیست امید خالص از سر زلفش خافنا

چونکه تقدیر چنین بود چه تدبیر کنم

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| عاشق روی جوانی خوش نخواستم ام | وز خدا صحبت او را بد ناخواستم ام |
| عاشق زند و نظر باز هم و میگویم فاش | تا بدانی که بچندین حسرت آراستم ام |
| شرمم از حسرت که آلوده خود میاید | که بجز پاره دو صد شعله پیراستم ام |

خوش بسوز از غمش ای شمع که آتشش ز

بهین کار کم بسته و برخاستم ام

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| عمریت با بره نعمت رو نهاده ایم | روی دریا می حسیق بکیو نهاده ایم |
| طاق رواق و رسته قیل و قال فضل | در راه جام و ساقی مه روز نهاده ایم |
| بم جان بدان و نیز کس جا بود سپردیم | بم دل بر آن دو سبیل بند نهاده ایم |
| ماک عافیت ز بیک گرفت ایم | ما تخت سلطنت ز بیازو نهاده ایم |
| در گوشه امید چون نطفه ارکان ما | چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم |
| بی ناز ز کسش سر سه دالی از طالع | چگون نقشه بر سر زانو نهاده ایم |
| سناوده ایم بار جهان بر دل ضعیف | دین کار و بار بسته بیک نهاده ایم |
| تا سحر چشم یا چه بازی کند که باز | بسیاد بر کمر شمه جاو نهاده ایم |
| عمری که نشست و ما بامید اشارتی | چشمی بر آن دو گوش ابرو نهاده ایم |

کفنی که حافظ اول سر نشست ات بجاست

در حلقه دای آن سر کیو نهاده ایم

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| غم زمانه که بچش کران نمی بسیم | دو اش خیزی چون از خوان نمی نمیم |
| بترک صحبت پر معان نخواهم گفت | چرا که معصیت خود در آن نمی بسیم |
| نشان مروضه عاشقی است با خودی | که در شایخ شهر این نشان نمی بسیم |

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| فغان که ابل ولی در جهان نمی بینم | در این خاک کسم جرفه نمی بخشد |
| چرا که طالع وقت آنگهان نمی بینم | ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر |
| زمن می پرس که خود در میان نمی بینم | نشان موی میانش که دل بر او بستم |
| که با دو آینه رویش عیان نمی بینم | بر این دو دیده تیران من هزاران سوک |
| بجای سرد خراب روان نمی بینم | قد تو باشد از جو بار دیده من |

من و سفینه حافظ که جز درین دنیا

بضاعت سخن در فغان نمی بینم

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بنده عشم و از مرد و جهان آزادم | فانش میگویم و از گفتن خود شام |
| که در این دایره حادثه چون افتادم | طایر گلشن قدم چه و بزم شرح فراق |
| اوم آورده درین دیر خراب آبادم | من ملک بودم و فردوسین عالم بودم |
| بهوای سرکوی تو برفت از یادم | سایه طوبی و دجوتی حور و لب حور |
| چشم حرف دیگر یاد نداد استمادم | نیست ببلوغ و لم جز الف قامت یار |
| یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم | کو کب بخت مرا بیخ منجم نشاخت |
| بردم آید غمی از نو بسا رکب آدم | تا شدم حلقه بگوشش در میخانه عشق |

پاک کن چهره حافظ بسزای شکست

ورنه این سیل دما دم کبند بنیادم

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| فوتوی پرینعان دارم قوی استقیم | که حراست می آنرا که نیارستندیم |
| چاک خوابم زون این تلقی بانی حکیم | روح را صحبت با جنس عذاب است الیم |
| تا مگر جزیه نشاند لب جانان برین | سالها زان شده ام بر درین خانه مقیم |
| مگرش صحبت یرین من از یاد رفت | ای نسیم سحری یادشش عهد قدیم |
| بعد صد سال اگر بر سر خام گذری | سر بر آرد ز کام رقص کنان عظیم |
| مگر بس بود خود ای دل درد مگر کن | در د عاشق نشود به زما دای حکیم |
| گو بر معرفت اندوز که با خود ببری | که نصیب دیگرانست بفساب ز رویم |
| دام سخت است مگر یار شود لطف خدا | ورنه آدم نبرد صر ف ز شیطان بریم |
| نخچه کو تنگدل از کار فرو بست سباش | کز دم بسج مددیابی و نفاس نسیم |
| دلبر از ما بصد امید گرفت اول دل | ظاہر اعمد فراموش نخت خلق کریم |

حافظ ار سیم و زرت نیست بر روش کارش

چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

کز این نمرل غربت بسوی خانه روم
زین سفر کز سلامت بوطن باز رسم
تا بگویم که چه شد ششم ازین شیر سلوک
اشتیان ره عشق کز م خون بخورد
بعد ازین دست من زلف تو بجزیر کار
کز بسیم خم ابروی چو بحر ایش باز

تذکره دم که بسم از راه میخانه روم
و گز آبخاکه روم غافل فرزانه روم
بر در میسکده و با بر بط و پیمانیه روم
کافر م کز بکایت بر بیگانه روم
تا بلی از پی کام دل دیوانه روم
سجده شکر کنم و ز پی شکرانه روم

خرم آندم که چو حافظه تولای وزیر
سرخوش از میسکده با دوست بکاشانم

کز چه از آتش دل چون خم می در جوشم
قصه جان است طبع در لب جان کون
من کی آزاد شوم از خم دل چون مردم
حاش نشد که نیم مقصد جام و سبو
مت ایدم که علی غم عدد روز جزا
پر م روضه رضوان بکندم بفرودخت

هر بر لب زده خون منورم و خاموشم
تو مرا بین که در اینکار بجان میگویشم
بشد و می زلف تی حلقه کند در گوشم
اینقدر بست که که قدحی مینوشم
فیض غفوش نهد بار کنه بر دوشم
ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم

خزقه پوشی من از غایت دینداری نیست
پرده بر سر صد عیب نهان میسپوشم

گر ازین دست ندمطرب مجلس غششته

شده حافظ بر وقت سماع از بس

گر چه مابندگان پادشاهیم

پادشاهان ملک صیقلیم

گنج در بستین دیکه تی

جام کیتی نما و خاک ریم

موشیا رخصه روست غره

بخر توجیده خزقه کنهیم

شاه بخت چون کرشمه کند

ماش آینه من چه میسیم

شاد بید از بخت را شب

ما کخبسان افسر و کلیم

چون گوی چه سر با که بچوگان تو بزم

کر دست سد و سر زلفین تو بزم

در دست سر مولی از آن عمر در بزم

زلف تو و احمد و از است و لی نیست

چون صبح در آفاق جهان سر بزم

کر خلوت مارا شبی از رخ بفروری

حافظ غم دل با که بگویم که در این دور

بجز جام نشاید که بود محرم را بزم

از بد حادثه اینجا بسپناه آمده ایم
تا با تسلیم وجود این همه راه آمده ایم
بطلبکاری این محسب کسب آمده ایم
بگدائی بدرخا - شاه آمده ایم
که در این بحر کرم غرق گناه آمده ایم
که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

ما بدین در نهی حشمت جبه آمده ایم
ره رو منزل فقیم و ز سر حد عدم
ببزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت
با چنین کج که شد خازن اورش این
نگذیر علم تو ای کشتی توفیق کجاست
آبرو میرود ای ابر خطا شوی بار

حافظ این خوره شمشیر بنید از که ما

از بی فایده با آتش و آه آمده ایم

غم هجران تو را چاره ز جانی کنیم
ما طبعش سبب آریم و دوانی کنیم
تا در آن آب و هوا شوونی کنیم
بازش آرید خدا را که صفائی کنیم
تیر آبی بجساییم و غسائی کنیم
کار صعب است بسا و اگر خطائی کنیم

ما بر آریم شبی دست و غائی کنیم
دل ما بر شد از دست ز قیام موی
خسب شیخ طرب را و خراب با کجاست
انگیزیم بر بنجید و غسائی کنیم
در ره نفس کز و سینه ما بکده شد
مده از خاطر زندان طلب ایدل و نه

سایه طایر که حوصله کاری کند طلب سایه میمون نمانی کنشیم

و طراز پرده باشد حافظ خوش لعل کجاست

تا بقول و غرضش ساز و توانی کنشیم

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| ما زیاران چشم باری داشتیم | خود خلط بود آنچه ما پنداشتیم |
| تا درخت دوستی کی بر آمد | حالیار فترتیم و تخمی کاشتیم |
| گفتند آیین درویشی نبود | ورنه با تو ما جبر اباد داشتیم |
| شیر و شپت فریب جنگ داشت | ماند استیم و صدیگ کاشتیم |

بگفته بارت و شکایت کس ندید

جانب حرمت فرود گذاشتیم

| | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| ما سرخوشان مستال از دست دادیم | بهر از عشق و بنفس حاجم باده ایم |
| بر مابسی گمان ما مست کشیده اند | تا کار خود را بروی جانمان گشاده ایم |
| پیر معنان ز توبه ما کرمول شد | لو باده صاف کن که بعدیاستاده ایم |

بغی که حافظ اینهمه نماند خیال صیت

نفس خلط منحوان که همان لوح سایه ایم

| | |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| ما گویم بدو میل نباحق نکنیم | جامه کس سیه و دلقخ و ازرق نکنیم |
| رقم مغلطه برو قدر وانشن کنیم | سترحق با ورق شعبده ملحق نکنیم |
| عیب ویش و تو انگر بکم ویش بداست | کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم |
| خوش برانیم جهان در نظر را بروان | فکر اسب سیه و زین مسترق نکنیم |
| اسان کشتی ارباب نبر سیکند | کلیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم |
| شاه اگر جرده زندان بگرمت نوشد | التفاش بی صاف مروق نکنیم |
| گر بدی گفت حسودی رفیقی رنجید | کو تو خوشباشش که ما گوش ما جوی نکنیم |

حافظ از خصم خطا گفت بگیریم بر او

در بحق گفت جدل ما سخن حق کنیم

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| مادرش سحر بر سر میخانه نهادیم | محصل و خاوره جانانه نهادیم |
| سلطان ازل کج عنتم عشق ما بود | آر وی درین منشنل ویرانه نهادیم |
| در ضمن صد عاقل ز اید زنده آتش | این داغ که ما بردول دیوانه نهادیم |
| وردل ندیم رو پس از این مهر تانرا | مهر لب او بر در این خانه نهادیم |
| آن بوسه که ز اید پیش او با دست | از روی صفا بر لب جانانه نهادیم |

سندعه که چو ما بیدار دین بود از آنکه خرد پرور و حسن زاده نمایم

قانع بخیالی ز تو بودیم چو چاق

یارب چه که اجمت شایانه نمایم

اعمدیست با جان که تا جان بدان ام
ما را می آیدش را چو جان خوشترین دارم

نمای خلویت خاطر ز آن شمع چکن بسیم
فروغ چشم و نور و ان از آن مانعترین دارم

طاهر و آرزوی دل چو دارم خلویت حال
چه بال از بخت بد لو یانین انجمن دارم

راه خانه سر وی مست کاند رسایه شد
فروغ از سر و پستی ره شمشاد و چمن دارم

مزد و از خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی
چو اسلم عظمم باشد چه بال از راه من دارم

خدا ای قیب امشب زمانی دیده بر عزم

که من با جان خادوشش زمانی صد سخن دارم

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم
که پیش چشم باریت میسرم

نصاب حسن در خد کمال است
ز کاتم ده که مسکین و فقیرم

چو طفلان تا بکی ز اهد نسری
بسیب بوستان و شهد و شیرم

در این نحو خاک کس کس ایدرسد
من از پر مغان منت پذیرم

من آن مرغم که سه شام و سحرگاه
 چنان پر شد فضای سینۀ از دوست
 ز بام عرش میاید صمیمم
 که فکر خویش گم شد از ضمیرم
 مباد اجر حساب مطرب وی
 اگر حرفی گشت ککلت ویرم
 قرار می کرده ام با میفروشان
 که روز غم بجز ساغر نگیرد م
 خوش آندم که استغایستی

فراغت نبخش از شاه و وزیرم

مرده وصل تو کو کز سر جان بر خیرم
 یارب از ابر پدایت برسان بارانی
 طایر قدسم و از دام جهان بر خیرم
 پیشتر ز آنکه چو کردی زمین بر خیرم
 از سر خواجگی کون و مکان بر خیرم
 تا بویت ز سحر قص کنان بر خیرم
 که چه پریم تو شبی تنگ در اغوشم گیر
 تو چندار که از خاک سرگومی تو من
 بجای فلک جو زرمان بر خیرم

سر و بالا بنمای بت شیرین حرکات
 که چو حافظ ز سر جان و جهان بر خیرم

| | |
|--------------------------------|--------------------------------------|
| صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم | من ترک عشق بازی و ساغر نمیکنم |
| با خاک کوی دوست برابر نمیکنم | باغ بهشت سایه طوبی و قصر حور |
| کردم اشارتی و مکرر نمیکنم | تلقین درس اهل نظر یک اشارت |
| تا در میان میسکده سر بر نمیکنم | برگزینش و در سر خود خبر مرا |
| گفتم که چشم گوش هجره نمیکنم | شخم بطن ز کفت حرام است می بخور |
| معدورم از محال تو باور نمیکنم | پیر معان حکایت معقول میکند |
| ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم | این تقویم پس است که چون و آن عطا شهر |
| محتاج جنت نیست برادر نمیکنم | زاهد بلفه گفت برو ترک عشق کن |

حافظ جناب پیر معان با من و فاقا

من ترک خاکبوسی این در نمیکنم

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| دهوش چشم مست می صاب نمیکنم | من دوستدار روی شوی و موی لگنم |
| استاده ام چو شمع مترسان ز آتش | در عاشقی کزیر نباشد ز سوز و ساز |
| حالی اسیر عشق جوانان مهوشم | من آدم بهشتی ام اما در این سفر |
| کیسوی جور کرد فغان ز منفر شدم | بخت آمد و کند که کشم ز خت می دوست |

شیر از معدن لب لعلت و کان حسن
 از بسکه چشم مست در این شهر دیدیم
 شهرت پرگرفته و خوبان پر شجاعت
 گفتی ز سر عهد ازل نکتت بگوی
 و اعطای تاب فخرت بجایم بخت
 من جوهری منقش از آن و ششم
 حقا که می نخورده ام اکنون ز ششم
 چیزیم نیست در نه خریدار هر ششم
 آنکه بگویمت که دو پیمان در ششم
 ساقی کجاست تا ز ندایی بر ششم

حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست

آیند ندارم از آن آه میباشم

من که باشم که بر آن خاطر خاطر گذرم
 دلبرانده نوازیت که آموخت بگو
 چشمم بدرقه ز راه کن ای طایر قدس
 ای نسیم سحری بندگی ما برسان
 خرم آنروز که زین مرحله بر بندم رخت
 پایتیم بلند است و جلالی بگوی
 راه خلوت که خاصم نما پس از این
 لطفها میکنی ای خالک دست تاج سرم
 که من این وطن بر قیسمان تو بر گزیرم
 که دراز است مقصد و من نوسنم
 که فراموش کن وقت دعای خرم
 و ز سر کوی تو پرسند ز قیاس خرم
 تا کند پادشاه بگردان پر خرم
 می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم

حافظا شاید اگر در طلب کوسر وصل

دیده دریا کنتم از اشک در او غوطه خورم

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| من آن ندیم که ترک شایه و ساغر کنم | مغرب اند که من اینجا را کز کینم |
| چون صبا همچو نهال باب لطف است | کج و لطم خوان کز نظر بر صفت ز کینم |
| لا اله الا الله و الله اعلم | داوری دارم بسی یارب کرد اور کنم |
| عشق دروای است و من خواص دریا بکده | سرفسره و بر دم در اینجا با کجا بر کنم |
| گرچه کرد و آلود قدم شرم با دارم | گر باب چشمه خورشید و امن بر کنم |
| منکه دارم در کدانی کج سلطانی بدست | کی طمع در کردش کرد و نون بر کنم |
| عاشقانه کردش می بیند و لطف دوست | تنگ چشمم کز نظر بر چشمه کز کنم |
| عهد و پیمان فلک نیست چندان اعتبار | عهد با پیمان نه بندم شرط با ساغر کنم |
| باز کش بیدم غسان ای ترک شهر شوین | تا ز اشک دیده رایت زور کو بر کنم |
| با وجود بسنوائی رویه بادم چو ماه | گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم |
| منکه امروزم بهشت نقد حال میشود | و عده فردای ز اهراب را چو اباور کنم |
| شیره زندگی نه لایق بود طبعم را ولی | چون در افتادم چو اندیشه دیگر کنم |

دوش لعلت عشق پیدا و عاشق مایلی
 گوشه مخراب بروی تو میخوابم ز بخت
 من نه آنم که زوی این افسانهها باور کنم
 تا در آنجا بچو همچون درس عشق از بر کنم
 میروم تا مشورت باشا بدو ساعز کنم

ز بد وقت گل چه سود است حافظ بوش

تا خودی خوانم و اندیشه دیگر کنم

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
 سگر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
 هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم
 بر نیتهای مطلب خم و کامران شدم
 در شاهراه دولت سرمد بخت بخت
 از آن زمان که نقشه چشمت بمن رسید
 ای گلبن جوان بود دولت بخور که من
 او آن ز حرف لوح وجودم خبر نبود
 در سایه تو بطل باغ جهان شدم
 در کتب غم تو چنین نکته دان شدم
 بر من چه عمر سپسکد بر پیران شدم
 کز ساکنان در که پیر معنایان شدم
 باز آنکه من بعضی کتابت ضمان شدم

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| تقدش یارب مبارکباد بر سر و سمن | افسر سلطان گل پدایش از طرف چمن |
| تا نشیند بر کسی اکنون بجای خوشین | خوبی بجای خوشترین بود این نشست خسروی |
| هر نفس با بوی رحمن میوزد با دین | تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش |
| کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست ایمن | خاتم حمیم را بشارت ده بحسن خاست |
| شهباز از خوش میدان می گوئی بزین | خاک چو کانی پرخت رام شد در زیرین |
| تو درخت عدل نشان بیخ خود امان کن | جو مبارک است آب از شمشیرت |
| در همه شهرها داشته باشد آستان چمن | شوکت پور شک و تیغ عالم گیر او |
| خیزد از صحرای ایران با تو مشک ضمن | بعد ازین بسخت اگر با بخت خلق خوش |
| بر سکن طرف کلاه در برقع از رخ برکن | گوشه گیران اشظار جلوه خوش میکشند |
| تا از آن جام زر آن صرغ بخشد بمن | ای صبا بر ساقی بزم تا بکعبه عرشدار |

مشورت باطل کردم گفت جانم می نویسی

ساقی می ده بقول مستشار من

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| تا ساغرت پر است نوشان و نوش کن | ای ز پرش من بنمی هست گوش کن |
| ان ای سپر که سپهری بند گوش کن | پیران سخن تهر بگفتند گفت |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بر شو شمسد سلسله نهاد دست عشق | خوای که زلف یار کشی ترک بپوش کن |
| تسلیح و خرقه لذت مستی بخت | همت در این عمل طلب از میفر بپوش کن |
| با دوستان مضایقه در عمر و مال | صد جان فدای یار نصیحت بپوش کن |
| در راه عشق و سوسنه ابر من بسی است | بشدار و گوش دل پیام سرو بپوش کن |
| برک نوات به شد و ساز طرب نماید | ای چنگ ناله برکش ای و فخر بپوش کن |
| ساقی که جامت از می صافی تری بیا | چشم غایتی بمن درد نوش کن |

سر مست در قبای زرقان چو گلذری

یک بوسه نذر حافظ شمیمه بپوش کن

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| بالا بلند عشوه کرده و نماز من | کوتاه کرد قصه زهد در از من |
| ویدی دلا که آتش پیری زهد علم | با من چه کرد دیده معشوق با من |
| از آب دیده بر سر آتش نشسته ام | کوفاشش کرد در همه آفاق با من |
| بترسم از خرابی ایمان که میبرو | محراب بروی تو حضور از نماز من |
| ست است یار و یاد صریحان نمکنند | یادش بخیر ساقی مسیکن نماز من |
| یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم او | مگر دو شمامه کرمش کار ساز من |

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| تا با تو ستم کدل چکند سوز و ساز من | بر خود چو شمع خنده ز زمان گریه میکنم |
| مانگی شود قرین حقیقت مجاز من | نشانی بر آب منیر نم از گریه حالیسا |
| میداد و جان براری میبخت ایاز من | محمود را دمی که با خمر رسیدم |
| غماز بود اشک و عیان کرد از من | گفتم بدلق زرق بو شتم نشان عشق |
| بمستی شبانه دراز و نیاز من | ز اید چو از نماز تو کاری نیسود |

حافظه خضه سوخت بگو حالش ای صبا

باشاه دوست پروردشمن که از من

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| تا به بسیم سر انجام چه خواهد بود | خوشتر از فکری روحام چه خواهد بود |
| اعتبار سخن عام چه خواهد بود | باده خور غم مخور و نپند متفلسف |
| کونه دل باش نه ایام چه خواهد بود | غم دل چند توان خورد که ایام نماند |
| ورنه دانی که بنا کام چه خواهد بود | دستبرنج تو همان به که شود صرف بکام |

بروم از ره دل حافظ بدف و چنگ نخل

تا جسناری من بنام چه خواهد بود

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| کنم چاک از گریبان تابدا من | چو نخل بر دم بوبیت جامه برتن |
|----------------------------|------------------------------|

تنت را دید گل کوفی که در باغ
چو مستمان جامه را بدید بر تن
من از دست غمت مشکل برم جان
ولی دل را تو آسان بروی از من

دانی که چسبیت دولت دیدار یار وید
در کوی او کدانی بر حس روی گزید
از جان طمع بریدن آسان بود و لیکن
از دستمان جانی مشکل توان برید
خواهم شدن بتان چون غنچه بادل
و آنجا به نیکنامی پیرامنی درید
که چون نسیم با گل از نغمه لغت
که سحر عشق بازی از بیدان شنید
بوسیدن لب یار اول دست طند
کاخ خرمول کردی از دست لب گزید
فرصت شمار صحبت کن این روز و نهار
چون بگذریم دیگر نتوان هم رسیدن

کوفی برفت حافظ از یادش منصور

یار ببیادش آوردش پروید

زور در او شبستان مامور کن
دماغ مجلس به جانان معطر کن
بچشم ابروی جانان پرده اول جان
زور در او تماشای طاق و منظر کن
از آن شایسته الطاف و خلق خوش گزید
میان بزم حریفان چو شمع سر بر کن

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| ز خاک مجلس ما می نسیم ما رخ بهشت | بر شمامه و چون خود عطر مهر کن |
| طمع نبستد وصال تو خد ما نبود | حوالتم بلب لعل سپهر سگر کن |
| چو شادان چمن زبردست حسن تو اند | گر شمه بر سمن و ناز بر صسنو بر کن |
| ستاره شب بهران نمی نشاند نور | بیام قصه بر او چراغ مه بر کن |
| ازین مرتفع شمشیر نیک در نسیم | بیک کر شمه صوفی و شمش قلندر کن |
| فضول عقل حکایت بسی کند ساقی | تو کار خود مده از دست می بساغر کن |
| و گزقیه نصیحت کند که می مخورید | پیاله بدیش گو دماغ را ترک کن |
| لب پیاله بوس آنکسی بستان و | بدین لطیفه دماغ خسر و معطر کن |
| حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال | بیا و خسر که خورشید را ستور کن |

پس از ملازمت عیش و عشق مهور و یا

ز کار پاک کنی شعر حافظ از بر کن

| | |
|---|-------------------------------------|
| شاه شمشاد قدان خسرو شیرین بهمان | که نبرگان شکند قلب همه صفت شکنان |
| ست گزشت و نظر بر من در ویش انداخت | گفت گامی چشم و چراغ همه شیرین سخنان |
| تا کی از نسیم و زرت کیسه تهنی خواهد بود | بنده ماشو و بر خور ز همه نسیم تنان |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| مرد یزدان شوو ایمن گذر از اهرمنان | دامن دوست بست آرزو دشمن کجیل |
| تا بخلو تکه خورشید رسی صرخ زنان | کتر از زره نه پست مشو صحر بورز |
| گفت پر بیز کن از صحت پیمان شکنان | پر پیمان کشش تا که روانش خوشباد |
| شادی ز بره جبینان خورد نازک بدنان | بر جهان تکیه طمن گرفتد حی می داری |
| که شیبید ان که اند اینمه خون کفنان | با صبا در چمن لاله حسره می کشتم |

گفت حافظ من تو محرم این از نیام

از می لعل حکایت کن و سیمین زوفان

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| خلافت سب آنان جمال انیان مین | شراب لعل کشش و روی به جبینان مین |
| در از دوستی این کوتاه استینان مین | بزیرد لعل قمع کمند با دارند |
| و مانع کبر که ایان و خوشه چینیان مین | بخرمن دو جهان سرفرو دنیا آزند |
| نیاز اهل دل و ناز نازنینان مین | بهای نیم کر شده هزار جان طلبند |
| و فای صحت یاران و همیشیان مین | حدیث عهد محبت ز کس نمی شنوم |
| ضمیر عاقبت اندیش پیش بنیان مین | ایسر عشق شدن چاره خلاص من است |
| صغای نیت پاکان و پاکدینان مین | بخار خاطر حافظ بر دستمیل عشق |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| صبح است ساقی قادی بر شراب کن | دور فلک و زنگت نه ارد شتاب کن |
| زان شیر که عالم فانی شود خراب | مار از جام باوه گلگون خراب کن |
| خورشید می ز مشرق ساع طلوع کرد | گر بر کن عیش مصلحتی ترک خواب کن |
| روزیکه چرخ از بل ماکوزه ناکند | ز هزار کاسته سهر بر شراب کن |
| ما روز به و توبه و طاعات نیستیم | با ما بجام باوه صافی خطاب کن |
| بچون جبابیده بروی قدح گشا | دین خانه راقیاس ساس ارباب کن |
| ایام گل چو عمر بر فتن شتاب کرد | ساقی بد در باوه گلگون شتاب کن |

کار صواب باوه پرستی است حافظا

بر خیر و روی عزم بکار صواب کن

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| گر شمه کن و بازار ساحس بری بشکن | بغمزه رونق بازار سامری بشکن |
| بیادده سسر و دستار عالمی یعنی | کلاه گوشه باین دلبری بشکن |
| برون خرام و بر کوی خوبی از بجه کس | سزای حور بده رونق بری بشکن |
| با جوان نظر شیر آفتاب بگیر | با بروان دو تا قوس مشتری بشکن |
| چو عطرسای شود زلف سبیل از دم باد | تو قمشش ز سوز زلف عنبری بشکن |

چو غدلیب فصاحت فروش شد حافظ
 تو نقش سخن گفتن دری بشکن

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| منم که شهره ششم عشق ورزیدن | منم که دید دنیا لودام ببودین |
| دکانیم هاست کشیم و خوشبایم | که در طریقت ما کافریت رنجیدین |
| بی پرستی از آن نقش خود بر آب روم | که تا خراب کنم نقش خود پرستیدین |
| بپرسید که گفتیم که چیست راه سنجاست | بخواست جام می و گفت از پوشیدن |
| غان میگید خواهیم یافت زین مجلس | که وعظ بیelman واجب است شنیدن |
| مراد ما ز تاشای باغ عالم چیست | بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن |
| ز خطیاریا موز مهر بارخ خوب | که کرد عارض خان خوش است گردیدن |

بموس جزلب معشوق و جام می حافظ
 که دست زده فروشان خطاست بوسیدن

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| ای خوبنای ناز چین خاک راه تو | خورشید سایه پر در طرف کلاه تو |
| ز گس کرشمه میسبرد از حد برون خرم | ای جان فدای شیوه چشم سایه تو |
| خونم بخور که بیج ملک با چنین جلال | از دل نیایدشس که نویسد گناه تو |

آرام و خواب خلق جهان اسبب تویی
 زان شد کنار دیده دول تکبیه گاه تو
 با هر ستاره سروکاری است هر شرم
 از حسرت فروغ رخ سپهر ماه تو
 یاران بمنشین همه از هم جدا شدند
 ما نیم و آستانه دولت پناه تو
 یار بدان میباش که مانند بخت نیک
 یار تو باد هر که بود نیک خواه تو

حافظ طبع میرز خنایت که غایت

آتش زند بخرمن غنم دو آه تو

ای آفتاب آینه دار جمال تو
 مشکات سیاه مجسمه گردان حال تو
 صحن سرای دیده شستم ولی چه بود
 کاین گوشه نیست در خو خیل خیال تو
 در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن
 یارب مباد ما بقیامت زوال تو
 برخاست بوی گل ز در آشتی در آئی
 ای نو بهار ما رخ فرخنده فال تو
 تا پیش از بخت روم تنبیت کنان
 کو مژده ز مقدم عیب وصال تو
 مطبوع تر ز روی تو صورت نبشته است
 طغرائوس ابروی مسکین مثال تو
 تا آسمان ر حلقه بلبوشان باشد
 کو عثوه ز ابروی سپهر بلال تو
 در چین زلفش ای دل مسکین چگونه
 کاشفته گفت با و صبا شرح حال تو

این نقطه سیاه که آمد مدار نور عکسی است در حدیقه بنفش زخالی تو

حافظ درین کند سر سرکشان بسی است

سودای کج میز که نباشد مجال تو

ای قباوی پادشاهی است بالای تو زینت تاج و گلین از گوهره الای تو

اقاب قح را بر دم طلوعی میسند از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو

جلوه گاه طایر اقبال کرد و بر کجا سایه اندازد همای خیر کرد و نسامی تو

از رسوم شرع و حکمت با هزاران احتلا نکته بس که نشد فوت از دل انامی تو

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد طوطی خوش لبه یعنی گلک شکرخامی تو

گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است روشنائی بخش چشم دست خاک باری تو

آنچه اسکندر طلب کرد و دادش روزگار جرعه بود از زلال جام جان افزای تو

عرض حاجت در صبرم حضرت محتاج نیست از کس مخفی نماند بر فروغ رای تو

خسرو پیرایه سر حافظ جوانی میکند

بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

بجان پریزرات و حق صحبت او که نیست در سر من خبر هوای خدمت او